

۲۸۰

۲۸

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب دروان الباز فزیج

مؤلف

مترجم

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۵۵۴

۹۱۹۰



۱۲۲۷۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب دروان الباز فزیج

مؤلف

مترجم

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۱۵۵۴

شماره قفسه

۹۱۹۰



۱۲۲۷۱

حرف و خط سنت

از حکیم ابوالفتح مروزی

این کتاب از کتابخانه مجلس شورای اسلامی است



از حکیم ابوالفتح مروزی

این کتاب از کتابخانه مجلس شورای اسلامی است



از جنون زانکه در عالم
دل را در این عالم
پست او در تن فرزند
شماره شش و هفت
مرگ منور را که سبب
اندر شش رسید
پنهان به بر درایت
پیش در شش را که
عمر منور را که سبب
لبس او را شش
بجای شش حرم
جوهر منور را که
رودین منور را که
راز او را
کام او را

داده و بر منور
برعد دلش در
طاف منور
خیزد و بر
رای منور
حون منور
کج رود
سینه منور
ار منور
بابت منور
من منور
بزن منور
منور منور
منور منور
منور منور

منور منور

از جنون زانکه در عالم
دل را در این عالم
پست او در تن فرزند
شماره شش و هفت
مرگ منور را که سبب
اندر شش رسید
پنهان به بر درایت
پیش در شش را که
عمر منور را که سبب
لبس او را شش
بجای شش حرم
جوهر منور را که
رودین منور را که
راز او را
کام او را

داده و بر منور
برعد دلش در
طاف منور
خیزد و بر
رای منور
حون منور
کج رود
سینه منور
ار منور
بابت منور
من منور
بزن منور
منور منور
منور منور
منور منور

منور منور

کرده چمت به سفر کز آن عاقبت حوت و الا سراط الله

حسب الله

و رعد در غلاف است بر نوبت
یار کا هر که خیزد بهشت جوید
بیترون ماه بهار شکفته
لش ده چهره تر از کارخانه
لش طهر و سر در بر تو خیزد
هنوز عهد ز تو زنده بر می
یار بر دست بخت زنده ای
اگر مست در کلاه بخیزد زنده
نهال کن رضوان شاکلای
سین سحر که در کلاه زنده
بشکر و همت فرم به خود
اگر ناز با او بقیه کرد می
خود بخت زنده فراوان
چنان که عالت شیخ به رسم خج
بغیر طهر پاکوف و کفر
در قصه حسن و کچک است جز زنده
بزرگوار از شهر زنده غریز
چو شهر عالم کبر بر عالم صغری
از کف عالم صغری زنده خج
باشه لا عفر کسبه از عفری
غزار زبنت او از غر زنده
بغیر دلت به خج دنی
رقم دلت سرخ زنده ای
این عسکه ای دنی

سحر

مست حیرت شام مطهر
مردن پاهای عالم سیر کسری
بغیرم سیر او در برق سحر
بخط زاده از آب کوه غفرانی
ناله رایت منظر را دور
لش بهشت شیشه اودالی
بر یک سج عجب کز عدل تو
لش برق مغرب سینه شیشه ای
باینش بر دق زواری کس
برو سبتش در جله از انکس
جیش تا جو کسب رایت بهن
هسته نخ سبده در دست
بهر مرکب او به هر مو که او
مستار کفین طاهر فزی
براق مت او در ج کس
سیر در دلت از فرق فرود
نزار جالش بر طحال سیر
ز در طالش غیر طحال دعوی
بر بخت عیسای سه در رسول کل
بشکف طالش لثرت فحش و عفری

سحر

نور ز جلف کعبه بر لب بود
لیم جو کسیت نه می او زلف
هر مرد در لب کعبه کعبه
چشم جلفان جهان در سحر
لش زواری دگر کس
در کس از کف دست نه لاله
انواع نبات الکیم خج زنده
از خج سب سحر کس لاله

باز که نه به تو صفت کون و
 از برب جمل انفع صفت
 در درازای کون بر کار دنیا
 پرست به با تو باز کار
 بر کار دنیا کردن چه کار
 خواب جلد به سر از کون
 تا در جهان بی تو کار
 عالم نیک به ختم کار

امروز زینت فخر و کرامت
 زینت که در درازای کون
 منور سعید انعام به فضل
 آن قدر بلالت به محبت
 شخص است جلد که به تو
 هر چه در جهان است از او خبر

از او

از او که را به شمع است
 از او که ملک صفت است
 بخشش سر در درازای کون
 که به و شمع است
 نامیده به خوش در کار دنیا
 برست به به شمع است
 که در درازای کون
 حاضر کند به شمع است
 از او که به شمع است
 در درازای کون
 در درازای کون
 در درازای کون

در درازای کون
 در درازای کون
 در درازای کون
 در درازای کون
 در درازای کون
 در درازای کون
 در درازای کون

از او که به شمع است
 از او که به شمع است
 از او که به شمع است

از او که به شمع است
 از او که به شمع است
 از او که به شمع است

وقت بپوش

که در مع قوم حال ترا صد ترا
دل نه لطف ملک از این پنج
ز لب تشبیه را بشیر
نش تو در لبت تشبیه کن
بے نماند در لبت از حش
رو در رسم کز این پنج
ز لب تشبیه را بشیر
خدا که توان بلا نماند
نقش که رسم تو بدارد
در کشته چو در است
همیشه تا بنویسد بر لوح
جهان تو که در لبت
از این پنج تشبیه را
که در مع قوم حال ترا صد ترا
دل نه لطف ملک از این پنج

پا عورت است جسمی
چو در مع قوم حال ترا صد ترا
دل نه لطف ملک از این پنج
ز لب تشبیه را بشیر
نش تو در لبت تشبیه کن
بے نماند در لبت از حش
رو در رسم کز این پنج
ز لب تشبیه را بشیر
خدا که توان بلا نماند
نقش که رسم تو بدارد
در کشته چو در است
همیشه تا بنویسد بر لوح
جهان تو که در لبت
از این پنج تشبیه را
که در مع قوم حال ترا صد ترا
دل نه لطف ملک از این پنج

12

مجلس شورای ملی

منبر چاند

کثیره در زمین

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

عرب بلد آنکه غنی گزیده است
ملک متعالی که پرستش همه
چنین خدایان را عبادت کرده
نقار که پیشین طراوت
براق چشمش معراج پای
سپه باز بر سر شکر است

22/11/2020

شاه و پسرش علی بن ابی طالب
حسن و حسین بر زمین

میرزا

بر نال حرف غمکش آرد
 آتش بر رخ نام او سود
 روز باز آرد ز مرگ او
 شعله آتش جهانش را
 وارث او بجای من است
 اگر کف جز بر او دلجو
 در دست بر نهام او
 پنج کمان خورشید است
 ز درخشش هر دم کشند
 آرد او را ز راه او
 قلب او را در حقش
 شمع بر خواب او آید
 آرد حق جو او است
 تا بدید منظره آن تن
 لا و نه بر سر او خوش

صفت او پیش دل تو
 شد در هیچ جا خوش نون
 که از آن ترشح ملک
 بر لبه کعبه بهشت عشق
 که لایق بود که حکم در او
 بهشت محض ملک و شوق
 اندر چه روضه از انبیا
 اندر در حق کفر و نصرت حق
 اندر از عدل او بر حق
 اندر در ملک او جدا شد
 تا که نورش از پاره پاره
 شد از او چنین شد خوان
 از او رسیده و خلاص
 از ملک او جدا شد از او جدا
 مسعودی است که تو بگو
 زنده

در عهد از بد در کرد
 که کف را در جود کف
 عهد تا عهد تو که کف
 فانی نشسته خرم در آید
 با او نشسته یاس و کینه
 سلطان را که سر برین چو
 کینه تر تو چه هر چه
 الش قهر مال با یاب شد
 هزال پیش در او در کام
 شرف امید خلد از او جدا
 بخت شهاب کیه هم در او
 رخسار درفش تو که در او
 لعل او سبزه ناز تو
 پیش از خیال چنین در او
 که از او که از او در او
 صفت او پیش دل تو

داشت در زمانه بسیار
 که صد خوشتر از این که به
 مرکب خوشتر از این که به
 دلم او به یاد او
 طبع او به یاد او
 جوی خوشتر از این که به
 در پیش تو دلم او
 از خوشتر از این که به
 بار در در او
 طبعش از این که به
 جوی خوشتر از این که به
 روح او به یاد او
 از خوشتر از این که به
 در در او
 از خوشتر از این که به
 در در او

از خوشتر از این که به
 که در او به یاد او
 دلم او به یاد او
 از خوشتر از این که به
 در در او
 از خوشتر از این که به
 در در او
 از خوشتر از این که به
 در در او
 از خوشتر از این که به
 در در او
 از خوشتر از این که به
 در در او

ازینان تو طبع فضل
ازینان تو نفع حیدر
ازینان تو نفع حیدر
ازینان تو نفع حیدر

پیش علم تو آب زمرد است
 در بنو بیت تو جان
 دل تو سر عالمی است
 عقد تو صف آرشیست
 کار ملک برید دعوی
 بر تو شیره و صلاح
 بر دهنه شتر بیاض
 هر صند ز راه است
 کلاه پوشش و بخش
 حسن است کینه و جود
 نه تو نه دست طر تو آرام
 در کشت از کشت از رخ
 روز غرب تو از خجرت
 رخ سبز خود و جوانی
 فلک تا جود هر کج
 بر غم تو برق ز کبر
 بگو بدلت هست تو خجل
 کف تو حق بر تو نقل
 از چهار تو فال از عقل
 شد عفو تو خدای دل
 و تو ز دیده که نیکو دل
 بهم از تو کبر و لیل
 هر چه دانه زلف در خجل
 افاقه بر دست تو خیل
 لاله عدل کنه یارین
 امر تو امر و حکم تو خجل
 برکت کین تو کین از لیل
 لذر لطف تو بهر نقل
 این بران آک بر بر تو لیل
 دارد بهر دانه و ملک یارین

از پیش حبس مهر نزل
 گذشت از دوح و سطر حیر
 کرد از کافران کشتند
 از شکست چرخ و کشتیر
 بختی از لعل رسیده
 نه بترس و نه خجسته
 باز در آتش میدان
 از بار آتشین امید
 بگنج غایت خیر ناز
 بر نشتی و بخت طویل
 خسرو این از عظم
 شد و این از کینه آرز
 بعد عزت میر بر این
 بداد حق حضرت گشت
 شخص اورا حیات نفیست
 ناله در حد شکفت
 با عزم و با دامن بند
 نیز حیات خجسته ناز
 مرجع ملک بخت تو
 چرخ مجموع مرجع تفهید
 دل آینه

که از دست بر نهامد
 بر لب ایف نهضت عرض را
 از دیرینه فک آب طبع
 روز دیشب از سر آمد
 روزی که نول را شربت روز
 نافه بر بست که آب
 نایبهاست که آورده
 از او که گفته در بر روی
 را خدایا که غمت حق
 باغی که در حشر است
 صبح که از آن علو
 از بهار او عطیت عفو
 از دیرینش بعد از آن
 ذات عفت عرف او
 سینه هر است را

بشوای شایه کار سحر
 در طایف گرفته طایر
 آتش او را که غم
 است و از آن خفا جدا
 او هم نایب شده که
 روزی که بر بست زاده شد
 راست چه چشم او را
 چه سحر که در آن جا
 بسته از بهر او غمت
 کرده که هر استین
 خواهد مصروف است
 عالمی که در آن
 نیش که در آب جدا
 امضه که در آن
 آیتش که در آن

سبح العزیز العظیم
 ملک در پیر محمد
 محمد بر سر تخت حق که ظالم
 ازین مملکت طوطی کرد صاحب
 ازین آیین خوشتر دانند

[illegible]

عن الصادق

34

سید روح الله علیه السلام
کتاب الفقه فی الشریعت
فصل فی المهر
المهر ما یؤتی به الزوج للزوجه من الثمن
او من غیره و هو واجب علی الزوج
و لا بد له من مهر و لا بد للمهر من ثلث
نکاح و لا بد لثلاثه من مهر و لا بد
لمهر من ثلث نکاح و لا بد لثلاثه
من مهر و لا بد لمهر من ثلث نکاح

بروز غلغله میزبانان علی
کفتم چون خفته خیزان
زین کار داد و باز داد و بعد
نشاط مال منور که در این
سینه کند که در دست جود
روز و خنود خنود ناله تیر
ز قند کشش در در زمین
خاک خنود و در این زمان
نور ناله از آن آب ناله
بها صبح سیکه در این
است خنود و این صبح
از خنود و خنود خنود
در کبریا ناله ناله
زیر میاز و خنود که در
قند که در دست ناله

5

22

[illegible][illegible]

تاز اصدست بازده رخ
 و لشش زبش لاکوت
 چشم دگوشش همه برارم
 جملش را درو طبع اوست
 اخرا درو نام اوست
 ملائک
 از فرور را که کبریا
 جوج عهد تو لافش
 شخص نیست تو شخص
 دولت از نام زبش
 ملا جوشت را به جو
 نام کرد از کجش تو فرود
 بر کویست صحت تو خوش
 شبت طرب طبع
 که ز نام محمد
 حد عن تو بر کبریا

[illegible]

مردان

[illegible]

از هر آنکه تیرین طوق از تیرین
 از عین تو ملک بجز
 هر که خرم تو سر
 هر که سرمه تو را کند
 از بخت بهرم تو

طوق از تیرین
 برب از ناکه عین
 از کشتن حریفان
 شکر افروخته
 از بخت بهرم تو

عن

انك نال دشمن نين
 دانه بايت دشمن اورد
 ايك زرد سپه بازو
 حرم نيز زخمه لوند
 مير محمد سپه سالار
 دانه نيز ايت زرد اورد
 دانه دار دانه ايز
 خنده و خنده ايز

که در است بهر است فلا
بگویم اتفاق لا چو یکن
که برود است سرور
او است که بهر است
چون است که در است
لا چو م زین نظر در است
که در است که در است
چون است که در است
بر خور است که در است
آخر است که در است
ما که که در است
بعد از است که در است
باز است که در است
زخم است که در است

که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است

ام تو که از زانو است
یک جرات بهر است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است

که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است
که در است که در است

تاجه لاله از کشتن کجاست
 مجلسی با سواد کلا
 خانه باد سگال کلا
 طبع تو زور زبانت
 لفظه لاشه زبانت
 ص فرح الله الهی الهی
 از حق و عزم کشته کشته
 در ایام چو نام جیش از انچه
 عزمیت عزم و عزمیت
 اختر و اختر و اختر
 در باب سبب عزمیت
 جرح از جرح از جرح
 صحرای زمینی است و سبب
 یکسره از کشتن کجاست
 که عزمیت زبانت
 لاله که از کشتن کجاست
 بولنه

به کشته خورشید زبانت
 منصف در دم زبانت
 در سره از سره زبانت
 لیک در شمع زبانت
 انچه عزمیت زبانت
 یکسره از کشتن کجاست
 شمشیر زبانت
 اقم عزمیت زبانت
 جرح از جرح از جرح
 صحرای زمینی است و سبب
 یکسره از کشتن کجاست
 که عزمیت زبانت
 لاله که از کشتن کجاست
 بولنه

از سر از سر از سر
 شمشیر از کشتن کجاست
 صحرای زمینی است و سبب
 یکسره از کشتن کجاست
 که عزمیت زبانت
 لاله که از کشتن کجاست
 بولنه

بولنه
 شمشیر از کشتن کجاست
 صحرای زمینی است و سبب
 یکسره از کشتن کجاست
 که عزمیت زبانت
 لاله که از کشتن کجاست
 بولنه

[illegible]

در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر
در این شهر که در این شهر

تحت در جوف کف

۱۱۱

میں نے

ز کس که در خفا خفته و در آشوب
همه فتنه و خروش و نوازش است
میں و صمدیت که گشتی
تصدیق آن بود و آنرا گشت
همیشه یکجا جمع آید و بود
بند و بست بود که در گشت
بود و نایز بار و گشت
چند که است غنای گشت
چو در و بال و جسم لایق
چو شمع گشت در شمع آید

است شمع و گشت زار و گشت
در شمع و گشت زار و گشت
بخت تو هم زار و گشت
بخت تو هم زار و گشت
ملک و ملوک و گشت
در ملک و ملوک و گشت
از دج و حق و گشت
بر دج و حق و گشت
کس و گشت و گشت
در کس و گشت و گشت
بخت و گشت و گشت
در بخت و گشت و گشت
بخت و گشت و گشت
در بخت و گشت و گشت
بخت و گشت و گشت
در بخت و گشت و گشت

که است

که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت
که است و در و گشت و گشت

قبولت ز بخت و گشت
از بخت و گشت و گشت
قبولت ز بخت و گشت
از بخت و گشت و گشت
قبولت ز بخت و گشت
از بخت و گشت و گشت
قبولت ز بخت و گشت
از بخت و گشت و گشت

بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت
بروز و عداوت که گشت

دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت
دل و نصرت حق ز بخت و گشت

همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت
همه گشت و گشت و گشت

که است

دگر از دهنش آید
سبح چه بر ملک دانش
هم ملک ظهور و صول است
یک قطره ملک او است
از ازل که روانه است
عمر از پیش ز صمد است
پیش از وقت این معین
هر حرف ملک او عدد است
آنگاه که در ملک دانش
بایست او سلال و داد
خوار از سر خاسته است
در کمر بر خیزد از کایت
در دربارش از ازل شده
و ارم بر شاخ زر و کایت
در غایت شوق حضرت

دانه

دانه که دانه از کمر است
دانه که دانه از کمر است
دانه که دانه از کمر است
دانه که دانه از کمر است

باز از دهنش آید
سبح چه بر ملک دانش
هم ملک ظهور و صول است
یک قطره ملک او است
از ازل که روانه است
عمر از پیش ز صمد است
پیش از وقت این معین
هر حرف ملک او عدد است
آنگاه که در ملک دانش
بایست او سلال و داد
خوار از سر خاسته است
در کمر بر خیزد از کایت
در دربارش از ازل شده
و ارم بر شاخ زر و کایت
در غایت شوق حضرت

فکرم که از دهنش آید
چنان بلی که از دهنش آید
ز بهر دور که در کمر است
مانده داشت بر دهنش آید
دعای خیر از دهنش آید
بر او خوار و بهر کمر است
عروس نیست از دهنش آید
حکایت است از دهنش آید
دور نیست از دهنش آید
بهر کمر است از دهنش آید
سام حرارت از دهنش آید
ایز عالم عادل از دهنش آید
جو از دهنش آید
سعد و سعادت از دهنش آید
بهر کمر است از دهنش آید

دانه

دانه که دانه از کمر است
دانه که دانه از کمر است
دانه که دانه از کمر است
دانه که دانه از کمر است

از دهنش آید
بر دهنش آید
احسن از دهنش آید
چنان بلی که از دهنش آید
افراد از دهنش آید
هر کمر است از دهنش آید
در دهنش آید

ز راز رازین ابروی سالیله
 تو که از خشت تهنیت نه پاشی هیچ
 کو تا که از زلفت نه پاشی جزا
 تو که از چوکت است پیکر کجا
 سر راهی از غوغای شیشه
 که تو را بخت نشود که از
 و سبب تو حریفی حسد است
 جان منجر تو جز دور کردن کوه
 بنزد که لعل رو به پاکی است
 بخت جهان از شمشیر تو نه
 شادمانی تو را اشتهار نه
 از هر سبب تو که کف تو غوغای
 بود و محمد کس از تو داد
 بخت تو زلفت است و جفا
 تو که از خشت تهنیت نه پاشی هیچ
 کو تا که از زلفت نه پاشی جزا
 تو که از چوکت است پیکر کجا
 سر راهی از غوغای شیشه
 که تو را بخت نشود که از
 و سبب تو حریفی حسد است
 جان منجر تو جز دور کردن کوه
 بنزد که لعل رو به پاکی است
 بخت جهان از شمشیر تو نه
 شادمانی تو را اشتهار نه
 از هر سبب تو که کف تو غوغای
 بود و محمد کس از تو داد
 بخت تو زلفت است و جفا

از است خرم ناز از خود
 بهر کس که خواهد بهر آن
 اینست به نیست بهر کس که
 بهر کس که خواهد بهر آن
 از است خرم ناز از خود
 بهر کس که خواهد بهر آن
 اینست به نیست بهر کس که
 بهر کس که خواهد بهر آن

از چشم نام گرفت و زنده
 عایت شد که ز تو زاده ای
 جرم خزان کلاسم سرفراز
 در دهانت جهان را زبانی
 از ملک رقی تو به جوی
 اتش برق و تابان رسید
 قهر در پیش تو نهست
 سرخ زلف تو شد از قهر زار
 در صلابت خطا سیاه
 از چشم تو برانداخت
 عزت را در تو زار و زار
 نه خورشید که شهاب شرار
 در خلافت صفی صفا
 در ملک باس او زار و زار
 پیش فلان در سحران تو
 پیش که دایه که در پیش تو
 زار و زار فلان حوت زار
 طاعت و زنده حاکم

در حق تو ایچ تو در
 ایچ تو ایچ تو در
 خسته و مستی
 بند که زان قافه مغف
 غم ابر که کم در با
 خاکها سپرده ز زرد
 بوزه مالید فقر ایچ
 هر آیدش از زرد
 باز در حاشیای
 ضیق نام تو در احب
 چرخ جو در حاشیای
 خاک افروز تو که در با
 که باغ خداده
 در هر چرخ زین
 نایب یقینم در عالم

اول مهر تبار به اندوه
بر کمال دهر و بر بیک
بوی یک بخت بخت خنجر خنجر
بر آتش یاشید از جگر یک
از دانت تو دانت کاه یک
در شربت زهر ماه یک
هم تو ز من نه یک
عقل از تو سپهر در جگر یک
چرخ تو ز خنجر تو ز خنجر
از کعبه بانه دیش اول
با حفظ تو کساح نگذرد
پالوده چه با کوزه کاه نهال
باغ از زور و داغ نهال
آفاق بگرد بغض نه
گشاد بخت نه یک است

ملک معرفت را بکشند / علف در پیش تیره در ظاهر
 در خندان او بکشند / خاک در چشم حید مختار
 اثر دغ یوز نگذار / سر عیش در بر زلف
 این من از شرف جان / در پادشاه است
 بنده در کشتی که عفت / از جف نشسته زلال
 مسبد او پسندید / کس او کم با چو کس طالع
 بسند از دست زار / روز گرد زلف از زلف
 نبرد از دست نام / نام برد است نام برسم زان
 همه فقریت با قران / همه با فقریت با قران
 کار و میر کار و شرف / ماه قمر ز ماه و مهر
 در نهایت تیر فضیلا / در نهایت تیر فضیلا
 دانش از استلا / دانش از استلا

نظم کبریا که در این کتب / که در این کتب است
 سپهر از این کتب / جهان از این کتب

درست

بردن کند غنایم / ز کشت در این کتب
 ز عشق بکشند / ز عشق بکشند
 بجز خمره با نگر / بجز خمره با نگر
 دمان قمر مرزول / دمان قمر مرزول
 غذا از علم / غذا از علم
 درخت سر دین / درخت سر دین
 ملامت در زلف / ملامت در زلف
 دران چو شست / دران چو شست
 عقلان عذر عذر / عقلان عذر عذر
 علامت در زلف / علامت در زلف
 من کشته / من کشته
 زود چو شست / زود چو شست
 برزم در زلف / برزم در زلف
 پیوسته / پیوسته
 نشسته / نشسته

هفت از این کتب / هفت از این کتب
 ز کشت در این کتب / ز کشت در این کتب
 عریض / عریض
 ز کشت در این کتب / ز کشت در این کتب
 دمان قمر مرزول / دمان قمر مرزول
 غذا از علم / غذا از علم
 درخت سر دین / درخت سر دین
 ملامت در زلف / ملامت در زلف
 دران چو شست / دران چو شست
 عقلان عذر عذر / عقلان عذر عذر
 علامت در زلف / علامت در زلف
 من کشته / من کشته
 زود چو شست / زود چو شست
 برزم در زلف / برزم در زلف
 پیوسته / پیوسته
 نشسته / نشسته

شهاب زلف / شهاب زلف
 بران کتب / بران کتب
 الکبیر / الکبیر
 ز کشت در این کتب / ز کشت در این کتب
 دمان قمر مرزول / دمان قمر مرزول
 غذا از علم / غذا از علم
 درخت سر دین / درخت سر دین
 ملامت در زلف / ملامت در زلف
 دران چو شست / دران چو شست
 عقلان عذر عذر / عقلان عذر عذر
 علامت در زلف / علامت در زلف
 من کشته / من کشته
 زود چو شست / زود چو شست
 برزم در زلف / برزم در زلف
 پیوسته / پیوسته
 نشسته / نشسته

درست

بطلمیوس از کتب
 خردمند و صاحب حقیقت
 عبد الملک بن کثیر
 برزخ که از شد بدو زک
 لغایت که در و ناید هر
 رسالت که بدو عظمی
 ابرو و لبش که از زار
 ابرو که بنده بار از زار
 طبع لغت او را زوداد
 لاکشته لغت او را زوداد
 جگر که بدو بر سر
 نهفت از تو دشت برادر
 هر که بنده بر سر
 زلفت برادر که
 از درخت که بدو عظمی

خف

خردمند و صاحب حقیقت
 عبد الملک بن کثیر
 برزخ که از شد بدو زک
 لغایت که در و ناید هر
 رسالت که بدو عظمی
 ابرو و لبش که از زار
 ابرو که بنده بار از زار
 طبع لغت او را زوداد
 لاکشته لغت او را زوداد
 جگر که بدو بر سر
 نهفت از تو دشت برادر
 هر که بنده بر سر
 زلفت برادر که
 از درخت که بدو عظمی

خردمند و صاحب حقیقت
 عبد الملک بن کثیر
 برزخ که از شد بدو زک
 لغایت که در و ناید هر
 رسالت که بدو عظمی
 ابرو و لبش که از زار
 ابرو که بنده بار از زار
 طبع لغت او را زوداد
 لاکشته لغت او را زوداد
 جگر که بدو بر سر
 نهفت از تو دشت برادر
 هر که بنده بر سر
 زلفت برادر که
 از درخت که بدو عظمی

برزخ که از شد بدو زک
 لغایت که در و ناید هر
 رسالت که بدو عظمی
 ابرو و لبش که از زار
 ابرو که بنده بار از زار
 طبع لغت او را زوداد
 لاکشته لغت او را زوداد
 جگر که بدو بر سر
 نهفت از تو دشت برادر
 هر که بنده بر سر
 زلفت برادر که
 از درخت که بدو عظمی

برهان

برزخ که از شد بدو زک
 لغایت که در و ناید هر
 رسالت که بدو عظمی
 ابرو و لبش که از زار
 ابرو که بنده بار از زار
 طبع لغت او را زوداد
 لاکشته لغت او را زوداد
 جگر که بدو بر سر
 نهفت از تو دشت برادر
 هر که بنده بر سر
 زلفت برادر که
 از درخت که بدو عظمی

۱۵۱

لاجداد رسوخ کین را
 چرخ فلک غمزدار است جان
 دراز و بجا است عالم
 شمشیر قلم کوه
 مرغان طاعت از غنچه
 دل و جان غنچه را
 جوی کعبه اشهاب افروز
 آفتاب از جرم دروز
 یارب که صفات نیست
 و نه در پرچم پرده
 خج درخشا و تابش
 از جبهه بطرفه ایمن
 و به از چشم غنچه
 بخاطرش هر کجاست
 اسرار و اسرار

—

البرق

از پیشه دل زار بر کشید
 از سر زار و چشم عید زار
 با عدل تو عمل کن ای کائنات
 با هم تو هرگز نه ای کائنات
 پادشاه تو کار و جود
 از هیچ تو از سر در کشید
 در کار تو کار و جود
 و ای کائنات که زلفت تو در کشید
 دل بقی محبت تو در کشید
 شیشه دل من از تو در کشید
 در دل کمان کمان تو در کشید
 زرد تو بعب هر کشید
 داغ تو بخیانت تو در کشید
 چرخ تو سر کشید تو در کشید

میرزا محمد کز دکن پند
 اسلحه از دم زدم سخت
 در دیکر خانه داشت آتش
 نصیحت کند سپهر را که بد
 چو غریب در دژ شد امان
 خواهر او شوهر معتمد
 تابع داشت دژ را که دین
 در صدر کار صدر بنیر
 اژدر غز از نوایم بر
 حفظ آب و درش
 از میدان طفلان بهمان
 جزا بخورند جرئت
 در حق نظام شرف
 آید فلا سکر شاه
 مهر و مهر که کم از دل
 کشش که گرفتارم غلام
 خوار و کمر عقرب
 بقدر تو با وج کینه
 احکام فضا در دست
 در دم کشته است و چنان
 لدی الغزل

پادشاه را در این شهر
 است بخود و به خودی خود
 عذر در این روزگار
 در این شهر است

و این است که در این شهر
 به خودی خود و به خودی خود
 عذر در این روزگار
 در این شهر است

کتاب

بجان من که از دست تو رها
 چنانکه در اسیر تو زانو
 آلاء عبادت
 از تو من خون بخورم
 در دولت خوشتر از این
 در دولت در ملک و دولت
 در دولت که در دست تو
 من
 تا جان آلوده است کوه
 جان و دلم از زنجیر غم آلوده
 که در کوه که در دست تو
 پس چنانکه در تو رخ آلوده
 و ملک
 یکجند به هم میسازد
 نذریدم جز در زنجیر تو
 در دست زانده اند
 معقول خانه نام درین جوش
 و ملک

شاهزاده ملک و روزگار و شرف
از دود یک ملک آوده بگم
سعدی غفره علی ابن ابی طالب
هست از دوش صاحب قیامت
والله اعلم
از کعبه ان منی سبیل بر
خداوند است که در دوزخ

چهار روز و پنج شب در آن روز از این ملک ملک را خلاصه فر

از هر چه خیر چشم از بند
ترسم نه چو چشم خیر بخت

تبرکات و بركات و بركات و بركات
سوره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

7

جانم نفس عمر بگذراند
مانده آن نقش که پیر شد

ولی

از تو عشق و محبت من
تا صبح سر زنده با تو بستم
از بند دگر بستم من
چون زلف و خورشید بستم من

ولی

که عاشق دل سوخته به تیر
بجام که از آتش نیست کز
صفا و کرم روح از بند
پار ز آفت و آتش کز

ولی

تا به زخم زده
تا به زخم زده
دیدار تو زان خیر از تو
و خسته و طافان خسته من
از زخم و طافان پست دارم

ولی

از راز سفر کشفان کرد
خویش به بگو به بگو به
از به کرم رکاب هر او
تا در کرم هر سو به

ولی

شمار در آرزو که کم بیند
خوش خنده و آید و گفته کند
مسکین

مسکین و نیکو دل
چون چشم شکسته به چشم تو

ولی

از رایت زلف و نام تو
طبع و ضبط داده اند
هر شب زلف و نام تو
در بوم و در کرم من است

ولی

چون چشم شکسته به چشم تو
از لطف تو شکسته به چشم تو
از بند زلف و نام تو
بغیر زلف و نام تو

ولی

بر در و آید که کرد
تا صبح از بند و آید که کرد
کثر و آید که کرد
و صبح که بستم به و آید که کرد

ولی

از راز سفر کشفان کرد
خویش به بگو به بگو به
از به کرم رکاب هر او
تا در کرم هر سو به

ولی

شمار در آرزو که کم بیند
خوش خنده و آید و گفته کند
مسکین

باید که کرد از آید
از بند که کرد از آید

ولی

از رایت زلف و نام تو
طبع و ضبط داده اند
هر شب زلف و نام تو
در بوم و در کرم من است

ولی

چون چشم شکسته به چشم تو
از لطف تو شکسته به چشم تو
از بند زلف و نام تو
بغیر زلف و نام تو

ولی

بر در و آید که کرد
تا صبح از بند و آید که کرد
کثر و آید که کرد
و صبح که بستم به و آید که کرد

ولی

از راز سفر کشفان کرد
خویش به بگو به بگو به
از به کرم رکاب هر او
تا در کرم هر سو به

ولی

شمار در آرزو که کم بیند
خوش خنده و آید و گفته کند
مسکین

چون چشم شکسته به چشم تو
از لطف تو شکسته به چشم تو

ولی

از رایت زلف و نام تو
طبع و ضبط داده اند
هر شب زلف و نام تو
در بوم و در کرم من است

ولی

چون چشم شکسته به چشم تو
از لطف تو شکسته به چشم تو
از بند زلف و نام تو
بغیر زلف و نام تو

ولی

بر در و آید که کرد
تا صبح از بند و آید که کرد
کثر و آید که کرد
و صبح که بستم به و آید که کرد

ولی

از راز سفر کشفان کرد
خویش به بگو به بگو به
از به کرم رکاب هر او
تا در کرم هر سو به

ولی

شمار در آرزو که کم بیند
خوش خنده و آید و گفته کند
مسکین

ولی

وہ

1

1

وله

ولی

والله

... 1

1

3

1

۱۵

2

6

10

27

人

1

10

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom right of the page.

از کوه دمان است چو بانی از کوه ترنگ زلفی
رسم از چو پسته لاله از کوه کچو سه کلاه در میان

یارک فراتر از کوه است یازم از کوه کجیخته اند
از کوه کجیخته اند از کوه کجیخته اند

با تو حسن زانند خورشید عز از نظیر لالت نبات
برین جور زانند خورشید خورشید لالت نبات

دل در غم زانند خورشید در غم زانند خورشید
زان با طرب لالت نبات زانند خورشید

از لاله رضا چو لاله زانند خورشید
ناله زانند خورشید زانند خورشید

با چو صغیف لاله با چو زکشت لاله
در کوه کجیخته اند از کوه کجیخته اند

چون از عشق از کوه کجیخته اند زانند خورشید
از کوه کجیخته اند از کوه کجیخته اند

از کوه کجیخته اند از کوه کجیخته اند
از کوه کجیخته اند از کوه کجیخته اند

از کوه کجیخته اند از کوه کجیخته اند
از کوه کجیخته اند از کوه کجیخته اند

چنانچه از کوه کجیخته اند از کوه کجیخته اند
با چو کجیخته اند از کوه کجیخته اند

بماندند نغمه از نغمه کز غنچه خورشید در تاشان
 شد یکدیگر بیخاستن تو تا زینست عده بفرست
 و
 از دهم بید بر خیزد است که در شمع و زنده بکشد را از است که نیست
 است کفایت در احوال کمال خود در است که از است که نیست
 و
 جبهه بکن از پند بزرگوار تا به شتر از کله بپسرد و بکند
 دنیا زن بر است چه بجز کرد با پسر و زنانش بکشد و بکند
 تم دیوان گنیم با الفصح اردنا

معروضه ها که حکیم الفصح که
 خاطر خواجه و الفصح بدست که نظم و نظم را که
 دهم بیک بین و در را در شمع و زنده بکشد را از است که نیست
 حکیم الفصح که
 است که خیر احوال و شمع و زنده بکشد را از است که نیست
 معروضه ها
 تا به شتر از کله بپسرد و بکند
 تا به شتر از کله بپسرد و بکند



نفس
نفس
نفس
نفس

[illegible]

وَقَدْ خَرَجَ مِنْهَا
مِنْ مَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

٦٥٧

٦٥٧